



چون عیسی وارد گفَرناحوم شد، یک نظامی رومی نزدش آمد و با التماس 6 به او گفت: «سرور من، خدمتکارم مفلوج در خانه خوابیده و سخت درد می‌کشند» 7. عیسی گفت: «من می‌آیم و او را شفا می‌دهم» 8. نظامی پاسخ داد: «سرورم، شایسته نیستم زیر سقف من آیی. فقط سخنی بگو که خدمتکارم شفا خواهد یافت. 9 زیرا من خود مردی هستم زیر فرمان. سربازانی نیز زیر فرمان خود دارم. به یکی می‌گویم «برو»، می‌رود، و به دیگری می‌گویم «بیا»، می‌آید. به غلام خود می‌گویم «این را به جای آر»، به جای می‌آورد» 10. عیسی چون سخنان او را شنید، به شگفت آمد و به کسانی که از پیش او می‌آمدند، گفت: «آمین، به شما می‌گویم، چنین ایمانی حتی در اسرائیل هم ندیده‌ام» 11. و به شما می‌گویم که بسیاری از شرق و غرب خواهند آمد و در پادشاهی آسمان با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بر سر یک سفره خواهند نشست، 12 اما فرزندان این پادشاهی به تاریکی بیرون افکنده خواهند شد، جایی که گریه و دندان بر هم ساییدن خواهد بود» 13. سپس به آن نظامی گفت: «برو! مطابق ایمانت به تو داده شود.» در همان دم خدمتکار او شفا یافت.

نظامی رومی در گفَرناحوم می‌دانست که فرمان یک نظام رومی، قانون انعطاف‌ناپذیر بود چون در هنگامی که کسی آن را رعایت نمی‌کرد، منجر به اعدام شدن می‌شد. به همین دلیل این افسر رومی خیلی خوب درک می‌کرد که حرفش حتی در زمان غیابش اعتبار داشت. یک فرمان به بندگان کافی بود برای برآوردن هر آرزوی خود. می‌توان به چنین قدرتی عادت کرد! شما فقط یک کلام به آنها ابراز می‌کنید و جوجه‌های بریان را برای شما می‌آورند! اما حتی یک افسر رومی هم قادر مطلق نبود. قدرت او محدودیت‌هایی داشت. همین نظامی رومی آن را متوجه شد. وقتی خدمتکارش مریض شد. از آنجایی که او این خدمتکار را بیشتر از دیگری دوست داشت، به احتمال زیاد انواع و اقسام داروها را امتحان کرده بود. اما هیچ اتفاقی نیفتاد. خدمتکار بهبود نیافت. اوضاع فقط بدتر شد. و سپس نظامی رومی شنید که عیسی می‌تواند کمک کند. او از عیسی شنید که بیمارها را شفا داده است. به همین دلیل عیسی را صدا زد. او این کار را کرد، اگرچه در آن زمان برای یک افسر رومی غیرعادی بود. یک واعظ دوره گرد یهودی را به خانه خود دعوت کند. حتماً واقعاً خدمتکارش را خیلی دوست داشته است! و عیسی خواست کمک کند و بلافاصله به سمت خانه نظامی راه افتاد. اما معجزه داستان در واقع در اینجا شروع شد. وقتی معلوم شد که عیسی زیر سقف افسر خواهد آمد، او تردید کرد. خود را لایق نمی‌دانست که عیسی را به خانه‌اش راه دهد. دست کم اکنون متوجه می‌شویم که این افسر رومی بیشتر از عیسی می‌دانست. او نه تنها متوجه شد که عیسی پسر خدا بود، بلکه می‌دانست که هیچ قدرت و لیاقتی نداشت او را به خانه خود دعوت کند. «پروردگارا من لایق آن نیستم که تو به خانه من بیایی.» اگر خدا واقعاً قادر، مطلق و مقدس است، پس ما کاملاً بی‌لیاقت هستیم چون ما پاک نیستیم. افسر رومی نیز این را تشخیص داد. او می‌توانست واکنشی متفاوت نشان دهد: مثلاً می‌توانست بگوید: «من به یهودیان زیادی کمک کرده‌ام و غیراز این مردی پارسا هستم. به این دلیل عیسی باید مثل خدمتکاران دیگر دستور من را رعایت کند!» اما دستور را هیچ وقت نمی‌توانیم با دعا مقیاسه کنیم. مثل کسی که چیزی از خدا انتظار دارد تنها به این دلیل که انسان خوبی است. آن یک نوعی تبرئه خودمان خواهد بود! نمی‌توانیم به درگاه خدا دعا کنیم و در عین حال به دستاوردها و امکانات خود مان تمرکز کنیم. نظامی رومی آن کار را نکرد. او درک کرد که هیچ قدرتی ندارد. اما این بدان معنا نیست که ناتوان مانده بود. بر عکس! افسر رومی ناتوانی خود را تشخیص داده بود. و با این حال ناامید نشد. نه او می‌دانست که می‌تواند زیر بال‌های خدا پنهان شود. خدا که تنها قدرت دارد. خدا را خطاب می‌کرد که طبق وعده خود عمل کند. و او می‌دانست که این خدا در عیسی حاضر است. و از این رو از عیسی خواست که فقط یک کلمه بگوید تا خدمتکارش شفا یابد. و این همان چیزی است که بلافاصله اتفاق افتاد. عیسی یک کلمه قدرت بیان کرد. و خدمتکار شفا یافت. اما داستان در اینجا تمام نمی‌شود. عیسی مکث کرد. او از این واکنش افسر رومی تعجب کرد و ایمان همین افسر را به عنوان نمونه برای دیگران تاکید کرد. پس باید ایمان بیابوریم مثل این مرد که در واقع هنوز یک کافر بود. وقتی عیسی ایمان این افسر رومی را به ما نشان می‌دهد، می‌خواهد چیزی مهم بگوید. او می‌خواهد به ما نشان دهد چگونه به خدا اعتماد کنیم و به او دعا کنیم. و عیسی در ادامه گفت: افراد زیادی هستند که می‌گویند مذهبی هستند. اما در واقع بی‌ایمان هستند. آنها فقط به خودشان اعتماد دارند و فقط به فکر شرایط خودشان هستند. و اینجا است که عیسی به سراغ ما می‌آید. آیا به خدا اعتماد می‌کنیم وقتی دعا می‌کنیم؟ آیا عادت نکرده‌ایم که بارها و بارها برای بیماران، فقرا یا گرسنگان دعا کنیم، با وجود اینکه می‌دانیم همه دعا‌های ما اجابت نمی‌شود؟ آیا با خدا صحبت می‌کنیم وقتی دعا می‌کنیم؟ یا دعا‌های ما فقط حرف زدن با خودمان هستند تا حالمان بهتر شود؟ شاید به همین دلیل است که بسیاری دعا کردن را به طور کلی فراموش کرده‌اند. اگر یخچال پر باشد، سالم باشید و پول کافی در حسابتان داشته باشید، پس طبق این نظر اصلاً دلیلی برای دعا نیست. از سوی دیگر برخی معتقدند دعا تنها برای زندگی معنوی خودشان هست. بنابراین آنها فکر می‌کنند که از طریق دعا به غمق خود

فرو می روند و از این طریق می توانند خودشان را بهتر درک کنند و زندگی خود را تحت کنترل در آورند. مثل نوعی مدبّیتش. به همین دلیل است که آنها نیز فکر می کنند دعا چیزی است که در بطن ما انسان ها جریان دارد. افسر رومی رویکرد کاملاً متفاوتی را به ما نشان می دهد. او که چیزی از عهد عتیق نمی دانست، از قدرت خدا آگاه بود و می دانست وقتی خدا امر بفرماید، بر پا خواهد گشت... و همچنین می دانست که چنین کلمات قدرتمندی در عیسی وجود دارند. پس دعا به معنی این نیست که ما حرف بزنیم، بلکه به کلام خدا وابسته است! وقتی به خودمان نگاه می کنیم، باید بدانیم که بندگانی نالایق باقی می مانیم. ما کلمات یا قدرتی نداریم که دعاهای ما را برآورده کند. بارها و بارها برای اتفاقات بدی که در دنیای ما اتفاق می افتد دعا می کنیم. اما دنیا بهتر نمی شود. دقیقاً به همین دلیل است که ما اینجا هستیم. به همین دلیل است که به سوی خدا فرار می کنیم. ما این کار را انجام می دهیم زیرا می دانیم که ناتوان هستیم. مارتین لوتر در توضیح فرمان اول گفت: انسان نمیتواند خدا را تجسم ببخشد. و سپس ادامه داد: اما معنی دعا این است که به خدا بچسبیم چون جز او چیزی یا کسی دیگر وجود ندارد که بتواند کمک کند. معنی دعا این است که با تمام قلب خدا را جستجو می کنیم و به هیچ چیز دیگری توکل نمی کنیم. ما بیش از حد کافی دلایل داریم که فقط به خدا توکل کنیم. ناتوانی کامل خود مان را می شناسیم همچنان می دانیم که خداوند قادر مطلق است و می خواهد کمک کند:

پروردگارا، فقط یک کلمه بگو، و بیماران شفا خواهند یافت! پروردگارا، فقط یک کلمه بگو، و مردگان پر از آرامش خواهند شد! پروردگارا فقط یک کلمه بگو و معتادان آزاد خواهند شد! پروردگارا یک کلمه را بگو... آمین.